



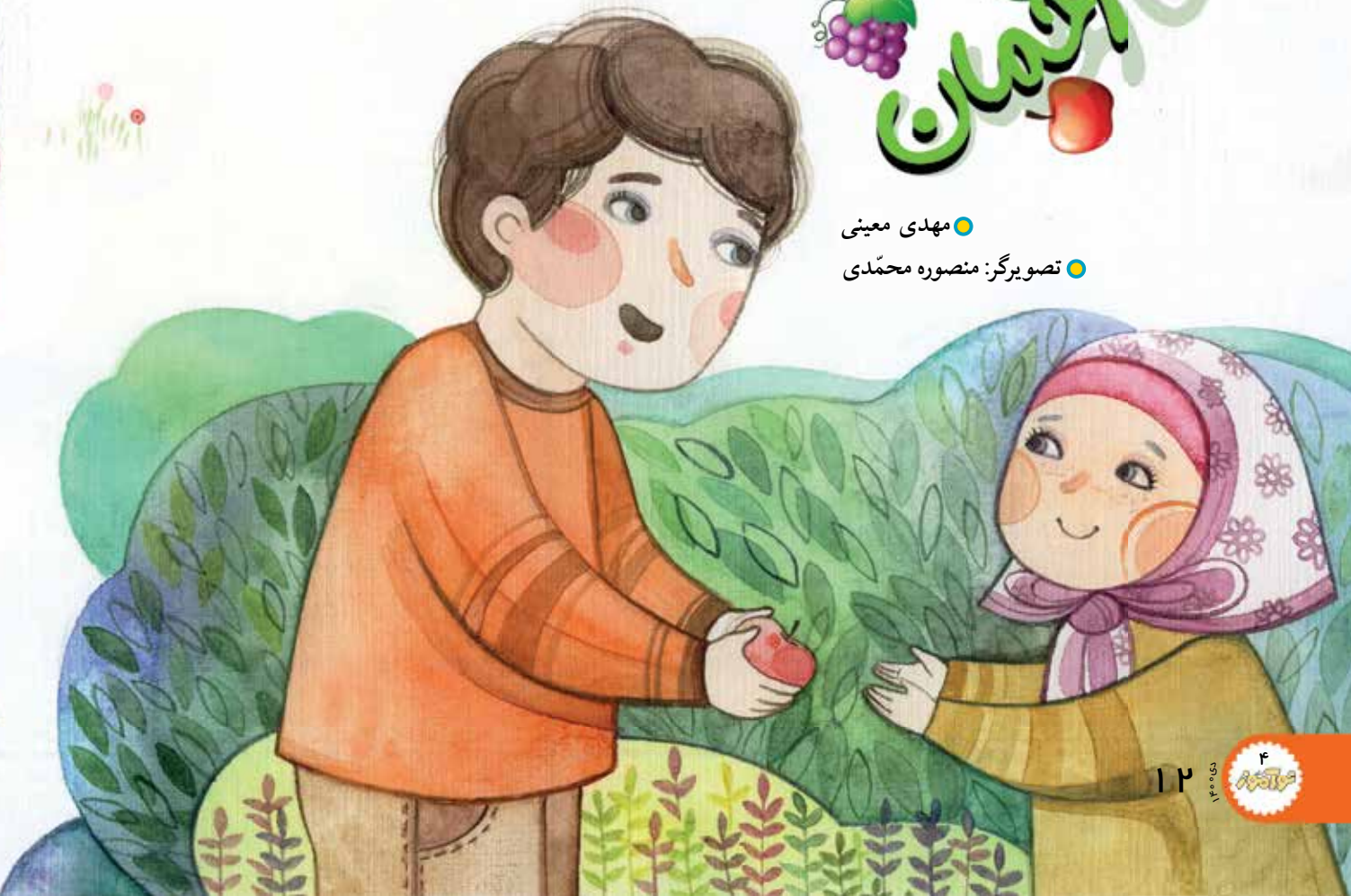
چند سال پیش، در روز عید غدیر همه در باغ آقا رحمان میهمان بودیم. چه باغی! یک بهشت کوچک بود؛ یک ساختمان قشنگ و جلوی آن، باغچه‌ای پر از گل‌های رنگارنگ و سبزی‌کاری شده با انواع سبزی‌های تروتازه و درختانی که از سنگینی میوه‌های رسیده، خم شده بودند. همراه با صدای شرشر آبی که در جو حرکت می‌کرد تا باغ زنده بماند.

سلیقه‌ی آقا رحمان را در همه جای باغ می‌شد دید؛ اما خود آقا رحمان را، هیچ‌جا ندیدیم. کلید باغ را به دایی ولی داده بود و گفته بود، هر که را می‌خواهد میهمان کند. چند خانواده از نزدیکان و دوستان، آمده بودند. هر خانواده، غذا و وسایلی همراه آورده بود. کوچک‌ترها بازی می‌کردند و بزرگ‌ترها، گردش و گفت‌وگو. نهار را همه با هم خوردیم. خیلی خوش گذشت. عصر که شد، دایی ولی به هر خانواده سبزی داد و گفت: «هر نوع میوه و سبزی که می‌خواهید، بچینید و در سبد بریزید. امروز میهمان آقا رحمان هستید.»



● مهدی معینی

● تصویرگر: منصوره محمدی





است. باغش هم مثل بهشت است. کلیدش را هم به دایی ولی داده. همان طور که خداوند کلید بهشتش را به دوست نزدیکش، امام علی^(ع) سپرده است؛ همان امامی که ما او را ولی الله می نامیم. خدا به آقا رحمان خیر بدهد که در روز عید باعث شادی و خوش حالی چند خانواده شد.»

هوا داشت تاریک می شد. بابا گفت: «امروز به ما خیلی خوش گذشت، باید از دایی ولی تشکر کنیم و از او بخواهیم تشکر ما را به آقا رحمان هم برساند.» دایی ولی گفت: «اما من که کاری نکردم، تنها به سفارش آقا رحمان عمل کردم. او راستی راستی رحمان و بخشنده است.» بابا گفت: «آقا رحمان اسمش را از خداوند گرفته